

زمینه‌های قتل‌عام زندانیان سیاسی

قسم دوم

اسماعیل حق‌شناس

در آن سال زمزمه بازدید هیئت‌هائی از سازمان‌های حقوق بشر از زندان‌ها سرزبانها بود. زندانیان تلاش می‌کردند با اینگونه فشارها مقاومت زندانیان را در هم بشکنند. آن موقع زندان عادل‌آباد تنها زندان مطمئن در استان فارس بود. به همین خاطر این امکان وجود نداشت بتوانند گروهی از زندانیان را به زندان دیگری منتقل کنند. زندانیان تنها می‌توانستند زندانیان سیاسی را در داخل عادل‌آباد جایجا کنند که در صورت مخفی کردن آنها از دید هیئت‌های حقوق بشر مشکل بنظر می‌آمد. رژیم مجبور بود یا دست به قتل‌عام بزند یا با شکنجه و فشار ما را وادار به تسلیم کند. متأسفانه خط توپ نمائی که مجاهدین از سال ۶۰ در زندانها اجراء کردند باعث شد زندانیان تازه وارد دچار توهم و سر درگمی شوند و زندانیانی که خط توپ نمائی را دنبال نمی‌کردند زیر بیشترین فشارها قرار گیرند.

ما ۳۰ نفر را که از بقیه زندانی‌های جدا کردند، دارای چند وجه مشترک بودیم: ۱- همه از زندانیان قدیمی سال ۶۰ بودیم. ۲- همه محکومیت‌های بالای ۱۵ سال داشتیم. ۳- با زندانیان همکاری اطلاعاتی و غیرو نمی‌کردیم و در مراسم‌ها و نماز جماعت شرکت نمی‌کردیم. ۴- همه تلاش می‌کردیم حقوق ما بعنوان زندانی سیاسی به رسمیت شناخته شود. ۵- تنها زندانیان سیاسی بودیم که از سال‌های ۶۰ و ۶۱ باقی مانده بودیم و شاهد تمام شکنجه‌ها، اعدام‌ها و عمل‌کردهای رژیم در زندانها بودیم. بین زندانیان باقی مانده در بند کسانی بودند که توپ نبودند و با رژیم هم همکاری نمی‌کردند ولی چون امکان جداسازی بیشتر نبود فقط ما را انتخاب کردند که با تحت فشار قرار دادن ما بقیه را بترسانند.

به هر حال ۴ ماه از حبس در شرایط بسیار سخت و غیرانسانی در بند ۴۹ گذشت. همه از نظر جسمی دچار ناراحتی‌های مفصلی و استخوانی، ناراحتی کلیه و مثانه شدیم. شب‌ها اغلب در خواب به ما حمله می‌کردند و با کابل و باتوم به جانمان می‌افتادند. چندین نفر از جمله خود من دچار بیماری روانی شدید و یک نفر دست به خودکشی زد. وضع روحی من بسیار خراب شد بطوری که اغلب کنترل خودم را از دست می‌دادم و داد و فریاد راه می‌انداختم و به خودم آسیب می‌رساندم. مدتی بستری شدم و با داروهای روان گردان و آرامش بخش مرا کنترل می‌کردند. گذشت زمان را نمی‌فهمیدم و بخشی از حافظه‌ام را از دست داده بودم. چندین بار به انفرادی فرستاده شدم و هر وقت که بر می‌گشتم وضع بدتری داشتم. تا اینکه یک روز متوجه شدم در راهرو بند که مساحت کمی داشت تعدادی پتو و تشک تا سقف روی هم چیده بودند. یک روز بعد پتو و تشکها را از آنجا بردند. بعد هم به هرکدام یک تشک و پتو دادند. برایمان بشقاب، قاشق، مسواک و صابون آوردند. بعد فهمیدیم که آنروز یک هیئت برای بازدید از زندان آمده بود و با چیدن پتو و تشک در راهرو جلوی سلول وانمود کرده بودند که بند ما انباری است و بدین ترتیب ما را از چشم آن هیئت مخفی نگه‌داشتند. آمدن آن هیئت تنها سودی که برای ما داشت این بود که وضع ما کمی بهتر شد!! جیره شلاق روزانه قطع شد، روزی یک ساعت هواخوری دادند، ملاقات آزاد شد و از همه مهمتر بعد از ۴ ماه مسواک و صابون داشتیم و روی تشک خوابیدیم.

اولین روز استفاده از هواخوری نمی‌توانستیم چشم‌هایمان را در نور آفتاب باز کنیم. چشمانمان درد می‌گرفت. مدتی طول کشید که عادت کردیم. آسمان و آفتاب برایمان جالب شده بود و پرنده‌ها را در آسمان به هم نشان می‌دادیم. از سوراخ‌های ریزی که در ورق‌های آهنی که دور تا دور هواخوری کشیده شده بود محوطه زندان را نگاه می‌کردیم. پاها و پشت‌های زخمی و کمبود شده‌مان را در معرض آفتاب قرار می‌دادیم، به هم نگاه می‌کردیم و به وضع ظاهریمان می‌خندیدیم. صورت‌های ورم کرده با موها و ریش‌های بلند، لباس‌های کثیف و پر از لکه‌های خون و چرک. آنقدر لاغر و نحیف شده بودیم که موقع راه رفتن مجبور بودیم شلواریمان را با دست بگیریم. در اولن فرصت از پتوهائی رشته نخهائی جدا کردیم و کمر بند درست کردیم. از بعضی از پتوها آنقدر نخ گرفته بودیم که به شکل توری در آمدند و یا کوتاه شدند. به همین خاطر یک شب دوباره مورد هجوم پاسدارها قرار گرفتیم و هرکس کمر بند درست کرده بود شکنجه شد. من همان شب تاوان پتویم را با تحمل ۷۰ ضربه سیلی و ۵۰ ضربه لگد پس دادم. به این دلیل آمار مشمت و لگد را را دقیق بیاد دارم چون عادت داشتیم هرکس شلاق یا مشمت و لگد می‌خورد تعداد ضربات را شمارش می‌کردیم و روی دیوار به عنوان یادگاری می‌نوشتیم. پاسدار پزدان‌پناه که مرا زد تا مدتها دچار درد دست شد و تا مدتها مجبور بود دست‌هایش را بانداز کند.

دوباره توانستیم با خانوادهایمان ملاقات کنیم. اجازه دادند به سلمانی و بهداری برویم. همه احتیاج به درمان جدی داشتیم. پوسیدگی دندان، ناراحتی روانی، درد کلیه و مثانه، کمردرد و

درد مفاصل و نیاز به پانسمان، بیماری مشترک ما بود. بعد از مدتها که در راهروهای زندان رفت و آمد می‌کردیم سایر زندانی‌ها از دیدن ما تعجب می‌کردند. اول تعجب‌شان از زنده ماندن ما بود و بعد وضع ظاهری‌مان. در راهرو، در مسیر بهداری یا ملاقات به ما نزدیک می‌شدند و به ما "خدا قوت" می‌گفتند. ماموران شهربانی به ما احترام می‌گذاشتند. آن روزها اداره زندان در اختیار شهربانی بود اما در بند ۴ و امور زندانیان سیاسی دخالت نمی‌کردند. زندانیان بند سیاسی ۴ می‌ترسیدند با ما تماس بگیرند و از روبرو شدن با ما اجتناب می‌کردند، فقط تعدادی از دوستان قدیمی خودشان را در فرصتی به ما می‌رساندند و تماس می‌گرفتند. صحبت کردن و تماس زندانیان بند ۴ با ما مجازات داشت. در آن چند ماه هیچ خبری از بیرون بند و بیرون زندان نداشتیم. نه کتاب و روزنامه داشتیم نه رادیو و تلویزیون، از همه چیز بی‌خبر بودیم.

چند روز بعد برای کف سلول موکت آوردند و وسایل شخصی را به ما برگرداندند. اولین ملاقات بعد از چند ماه برایمان هیجان انگیز بود اما وقتی شنیدیم خانواده‌ها هر هفته برای ملاقات به پشت درب زندان و سیم‌خاردار آمده و ساعت‌ها برای دیدن ما انتظار می‌کشیدند، به پاسدارها التماس می‌کردند، کتک می‌خوردند و توهین می‌شنیدند، هیجان ما تبدیل به خشم کرد. ابتدا قصد داشتیم از خانواده‌ها بخواهیم دست به اعتراض بزنند. اما فایده‌ای نداشت. هیچ‌کس از آنان حمایت نمی‌کرد و آنان را در معرض خطر قرار می‌دادیم. صبر کردیم تا ببینیم دادستان چه خوابی برایمان دیده. بعد از چند روز سروکله نماینده دادستان پیدا شد. از اینکه در آن مدت کسی از میان ما حاضر به قبول شرایط او نشده بود سخت عصبانی بود. ما را تهدید به اعدام کرد. از صحبت‌هایش معلوم بود تحت فشار مقامات بالاتر محدودیتهای ما را کم کرده است. ظاهراً شرایط برای اعدام ما مناسب نبوده و به گفته او به ما فرصت دیگری داد که خود را "اصلاح" کنیم. طی چند روز بازجویی و تفتیش عقیده شدیم. بچه‌های چپ به بند ۴ برگردانده شدند. در خلال بازجویی سعی می‌کرد ما را وادار به دفاع از ترورها و جنگ مسلحانه مجاهدین کند و این در حالی بود که بین ما کسی علناً از مجاهدین حمایت نمی‌کرد و حتی در دادگاه اتهام همکاری با مجاهدین و یا هواداری از آن را رد کرده بودیم. او با این استدلال هرکس ولایت فقیه را قبول نداشته باشد یا کافر است یا منافق، قصد داشت ما را وادار به دفاع از ترورها و بمب‌گذاریها کند و به این وسیله برایمان پرونده سازی .

کند. نماینده دادستان گفت کسانی که فکر می‌کنند محکوم به حبس شده‌اند و بعد از تحمل مدت محکومیت آزاد می‌شوند اشتباه می‌کنند، "امام به آنها فرصت داده توبه کنند اگر توبه نکنند اعدام خواهند شد. از صحبت‌های نماینده دادستان معلوم بود وجود زندانیان سیاسی برای رژیم معضل بزرگی شده. انبوه زندانیان سیاسی و فشار خانواده‌های آنان به دادستانها، اعتراض جوامع حقوق بشر به ایران و شرط رعایت حقوق بشر برای نزدیک شدن به اروپا رژیم را در منگنه قرار داده بود. بعید نبود به زودی از یک طرف تعدادی را مخفیانه قتل‌عام کند و از طرف دیگر تعدادی را آزاد کند. گروهی از ما تهدیدهای رژیم را جدی می‌دانستیم و تعدادی اعتقاد داشتند رژیم دیگر در موقعیت سال‌های ۶۰ و ۶۱ نیست که بتواند اقدام به اعدام‌های گسترده کند. اخباری از حملات نظامی مجاهدین رسیده بود و همین باعث شد آنان باور کنند اقدامات مجاهدین باعث حرکت مردم می‌شود و رژیم عقب نشینی خواهد کرد. من که خود در سال‌های ۶۰ و ۶۱ شاهد اعدام گروه گروه از دوستان و همبندیهایم بودم به یقین می‌دانستم رژیم در اعدام کردن از هیچ‌کس و هیچ سازمان حقوق بشری واهمه ندارد. کشتن و قتل‌عام جزء فرهنگ، سرشت و مهمترین مشخصه یک رژیم دینی است.

زمره‌هایی در مورد بازگرداندن ما به بند عمومی به گوش می‌رسید. وضع روحی من کمی بهتر شده بود. تلاش می‌کردم خودم را تسلیم بیماری نکنم اما به داروهای معتاد شده بودم و گرفتن مجدد دارو کار بسیار سختی بود. هنوز بعد از گذشت چندین سال از آن بیماریها رنج می‌برم.

ما نه قصد داشتیم قهرمان شویم و نه از مواضع گروه یا سازمان خاصی دفاع می‌کردیم. فقط از مواضع و اعتقادات خود دفاع می‌کردیم. در سال‌های ۶۰ و ۶۱ که می‌شد با نوشتن یک توبه نامه و مصاحبه تلویزیونی از زندان آزاد شد تن به آن ندادیم. این در حالی بود که آن موقع خط تواب نمائی مجاهدین در زندان جا افتاده بود و خیلی‌ها با همکاری با بازجوها و نوشتن توبه نامه به اصطلاح بازجوها را قریب دادند و از زندان آزاد شدند و به خارج یا عراق رفتند. من اینجا قصد سرزنش کسی را ندارم چون شرایط زندان واقعا سخت بود اما این را می‌گویم که آنان باعث بی‌ابروئی نام زندانی سیاسی شدند و تمام مصیبت‌های زندان را بر سر کسانی خراب کردند که نمی‌خواستند خط تواب نمائی را دنبال کنند و فقط از شرافت انسانی خود دفاع می‌کردند.

همانطوری که گفتم وضع بند ۴۹ نسبت به چهار ماه قبل بهتر شده بود. می‌توانستیم با هم حرف بزنیم. دوستانمان که در بهداری یا سلمانی گاه گاهی با ما تماس می‌گرفتند اخباری مبنی بر اداره زندانها توسط سازمان زندانها و استقرار و گشایش دفتر نماینده اطلاعات که به

تازگی به اطلاعات تبدیل شده بود به ما داده بودند. احتمال تحولاتی را در زندان می‌دادیم. نماینده دادستان که قبلا از ما همکاری اطلاعاتی می‌خواست حالا راضی شده بود با تعهد دادن به رعایت مقررات به بند برگردانده شویم. او می‌خواست ما را به شکلی برگرداند که حکم قهرمان برای دیگر زندانیان پیدا نکنیم.

ماندن در آن وضعیت جانکاه و فرساینده بود. معلوم نبود تا چه مدت بتوانیم دوام بیاوریم. یا دیوانه می‌شدیم، یا می‌مردیم و یا چنان می‌بریدیم که با زندانیان همکاری اطلاعاتی می‌کردیم. راه دیگری وجود نداشت. برای ما سخت بود بعد از تحمل آن همه شکنجه حتی به کمترین خواسته زندانیان یعنی تعهد به رعایت مقررات بند تن در دهیم (۱).

شب‌ها بعد از آنکه نگهبان درب سلول را قفل می‌کرد و برای خواب می‌رفت، دور هم جمع می‌شدیم و ساعت‌ها و گاهی تا صبح نشست می‌گذاشتیم. هرکس برای خارج شدن از این وضعیت تحلیل و راه حلی پیشنهاد می‌کرد. بعد از چندین جلسه بحث و تبادل نظر به این نتیجه رسیدیم که :

۱- کنترل فضای بند چهار از دست ما خارج شده و دیگر نخواهیم توانست مثل سابق جو زندان را در دست بگیریم.

۲- هرکس مختار است نسبت به تحلیل‌اش در مورد وضع سیاسی کشور و موقعیت جنبش و انقلاب در ماندن یا آزاد شدن از زندان تصمیم بگیرد.

بعد از متلاشی شدن تشکیلات زندان بچه‌ها به طور خود بخودی در محفل‌های چند نفره جمع شدند. شکل گرفتن محفلهای امری عادی بود اما زندانیان با کمک توابعین سعی بر آن داشت که محفلهای را هم از بین ببرد.

آن موقع معتقد بودیم بدون آنکه بخواهیم از مواضع سیاسی خاصی حمایت کنیم، مقاومت منفی خط توابعین را در زندان بشکنیم. استدلالمان این بود که هر زندانی جدید که بعد از پشت سر گذاشتن بازجویی وارد بند می‌شد، وقتی می‌دید همه توابعین هستند انگیزه مقاومت را از دست می‌داد. اکثر اینان اطلاعات لو نرفته در مورد افراد مختلف داشتند. در این دوران رژیم دیگر کسی را بخاطر نوشتن توبه نامه یا مصاحبه آزاد نمی‌کرد. تنها تخلیه کامل اطلاعات و دادن اطلاعاتی که در بازجویی‌ها گفته نشده بود، زندانی را در لیست عفو قرار می‌داد. بازجوها از همین طریق به اطلاعاتی دست پیدا می‌کردند که هرگز انتظارش را نداشتند. در بسیاری مواقع اطلاعاتی که زندانی بعد از بازجویی یا محاکمه می‌داد علاوه بر آنکه باعث دستگیری عدهای می‌شد، ممکن بود به اعدام خود او هم بیانجامد. متأسفانه بسیاری از سازمان‌ها، بخصوص مجاهدین، بدون آنکه کمترین آموزشی در مورد شیوه‌های بازجویی و حفظ اطلاعات و حتی مواضع تشکیلاتی و عقیدتی به هواداران خود بدهند، آنان را وارد یک جنگ مسلحانه بیهوده کردند. مجاهدی که قبلا در فاز سیاسی فعالیت کرده بود، علاوه بر آنکه در باره دوستان تشکیلاتی خود اطلاعات داشت راجع به افراد غیرتشکیلاتی هم که کمک مالی کرده بودند یا به دلیل مخالفت با رژیم به نحوی به آنها کمک کرده بودند اطلاعات داشتند. وقتی می‌بریدند همه را لو می‌دادند. این موضوع در بی‌اعتماد شدن مردم به گروه‌های سیاسی تاثیر داشت. رژیم بعد از یکسره کردن کار نیروهای تشکیلاتی، از سال ۱۳۶۳ به بعد به سراغ مردم و هواداران غیرتشکیلاتی رفت. سال ۶۳ به بعد اکثر زندانیان سیاسی از مردم عادی بودند که به طور غیرتشکیلاتی با گروه‌های سیاسی همکاری داشتند. ما ۳۰ نفر زندانی، با وجود نقاط مشترک زیاد، اختلافاتی هم در مورد وضعیت سیاسی جامعه داشتیم. اما این موضوع هیچگاه باعث نشد که همدیگر را تنها بگذاریم و یا با هم متحد نباشیم.

عدهای از بچه‌ها دچار این توهم شدند که حملات نظامی مجاهدین یک نقطه عطف است که می‌تواند جامعه را در موقعیت انقلابی قرار دهد. عدهای دیگر خلاف این را باور داشتند. زندان آئینه جامعه است و بخوبی می‌شود وضعیت اجتماعی و سیاسی جامعه را با توجه به تعداد زندانیان، چه سیاسی و چه عادی، و با نگاهی به علت دستگیری‌شان بخوبی تحلیل کرد. کثرت زندانیان عادی با جرائم جورواجور، گستردگی جرم در میان طیف‌های اجتماعی از جمله گسترش فقر، فحشا، اخلاص و اعتیاد حکایت از نارضایتی عمومی و از هم گسیختگی اجتماعی می‌کرد. کثرت زندانیان سیاسی اما حاکی از شدت سرکوب و تسلط رژیم بر مخالفین سیاسی بود. از سال ۶۳ بعد نود درصد زندانیان بند سیاسی به دلیل فعالیت‌های گذشته‌شان یعنی فعالیت در سالهای ۵۹ تا ۶۲ دستگیر شده بودند. ده درصد بقیه به دلایلی مثل خروج غیرقانونی، داشتن اسلحه و کتاب ممنوعه و یا مکالمه تلفنی (۲) با عراق یا کشور دیگری در مورد محل اصابت موشکها و بمب‌های صدام دستگیر شده بودند. از ترکیب زندانیان و اتهامات آنان در بند سیاسی کاملا روشن بود که دیگر هیچ حرکت سیاسی مهمی در داخل کشور وجود نداشت و مردم به خانه‌هایشان برگشته بودند.

بلاخره بعد از چندین ماه تحمل بند مجرد ۴۹ به بند ۴ برگردانده شدیم. در آن مدت شرایط بند ۴ کاملاً عوض شده بود. زندانیان و توابعین جو داخل زندان را در کنترل داشتند. کلاس‌های عقیدتی کاملاً اجباری بود و مقاومتی برای شرکت نکردن در کلاس‌ها بین زندانیان وجود نداشت. زندان مملو از زندانیان تازه واردی بود که به دلایل مختلف مثل شعارنویسی، داشتن کتاب، گوش دادن به رادیوهای خارجی، اعتراض و اقدام به خروج از کشور دستگیر شده بودند و این خود نشانگر نارضایتی و فعالیت جوانان و مردم علیه رژیم بود. وضع داخل زندان آرام بود و هیچ اعتراضی نسبت به شرایط سخت زندان صورت نمی‌گرفت. برای هر یک از ما که به تازگی از بندهای انفرادی و مجرد به بند ۴ منتقل شده بودیم یک تواب مامور کرده بودند تا روابط ما با دیگران را زیر نظر بگیرد. حتی در حمام و توالت هم ما را رها نمی‌کردند. هر کس با ما هر چند کوتاه تماس می‌گرفت و یا صحبت می‌کرد، بلافاصله به دفتر زندان احضار می‌شد، مورد مواخذه قرار می‌گرفت و کتک می‌خورد. به این صورت ارتباط ما با دیگران و تازه واردین را قطع کردند.

در سال‌های ۶۵، ۶۶ و ۶۷، اداره اطلاعات با طعمه قرار دادن بعضی توابعین در سطح شهرها دام پهن می‌کرد. در داخل زندان هم همین کار را کردند. بازجوها و زندانیان از طریق تواب‌ها محفل و تشکیلات راه انداخته بودند. آن‌ها سود زیادی از آن محفل‌ها بردند و به این وسیله اطلاعات باقی‌مانده زندانیان را جمع‌آوری کردند. متأسفانه تعدادی از زندانیان قدیمی هم در دام افتادند و در سال ۶۷ اعدام شدند. اما به دلیل جو بی‌اعتمادی که بوجود آمده بود امکان افشای آن برایمان نبود.

حدود سال ۶۶، تغییر و تحولاتی در مدیریت و اداره زندان رخ داد. فردی که خود را تهرانی معرفی می‌کرد از طرف سازمان زندان‌ها مامور شده بود تغییراتی در زندان بدهد. اولین اقدام او قفل کردن در سلول‌ها بود. زندانی‌ها فقط روزی سه نوبت می‌توانستند از سلول‌ها خارج شوند. کلبه لباس‌ها و لوازم شخصی را جمع‌آوری کردند. حتی پتوهای را که خانواده‌ها برایمان آورده بودند از ما گرفتند و مقرر کردند مو و سبیل زندانیان باید همیشه کوتاه باشد. این اقدامات ابتدا از بند ۴ شروع شد و بعد در بندهای عمومی اجراء شد. عادل آباد یک زندان عمومی است و هیچ‌گاه چنین محدودیت‌هایی وجود نداشت. به این طریق می‌خواستند زندانیان را بیشتر تحت فشار قرار دهند. تعدادی از زندانیان بندهای ۲ و ۳ که از زندانیان قدیمی با حبس‌های طولانی بودند از اجرای مقررات جدید سر باز زدند. حتی بسیاری از ماموران شهریاری از اجرای آن‌ها ناراضی بودند زیرا کار و زحمت آنان را چند برابر می‌کرد. در بعضی موارد هم درگیری‌های شدیدی میان پاسداران و زندانی‌ها پیش آمد. احتمال یک شورش مانند شورش سال ۶۱ در زندان می‌رفت. (۲)

خبرچین‌های بندهای عادی خبر تدارک شورش را به اطلاع زندانیان رسانده بودند. وحشت از شورش و از دست دادن کنترل زندان باعث شد مقررات محدود کننده متوقف شود و فرستاده سازمان زندان‌ها به تهران برگردد. زندان به روال قبلی خود برگشت. پس از سال ۶۶ تا قبل از شروع قتل‌عام در سال ۶۷، شرایط زندان و رفتار زندانیان آرام‌تر شد. اعلام شد کسی حق شکنجه و به انفرادی فرستادن زندانی را ندارد و زندانیانی که کتک خورده و یا شکنجه شده‌اند می‌توانند شکایت کرده و تقاضای قصاص یا دیه کنند. ما وارد این بازی با زندانیان نشدیم و عکس‌العملی نشان ندادیم. می‌دانستیم این اقدامات فورمالیته است و رژیم می‌خواهد فشار افکار عمومی را روی خود کم کند و سال‌ها شکنجه و زجر زندانی‌ها را لاپوشالی کند.

به دلیل نارضایتی از وضع غذا، ملاقات‌ها و دیگر امور زندانیان، کارهای بهداری، آشپزخانه، ملاقات و سایر امور صنفی به زندانیان بند ۴ واگذار شد. یک رشته محدودیت‌ها لغو شد و ورود کتاب و روزنامه به بند راحت‌تر شد. ساعات هواخوری افزایش پیدا کرد.

اکثر ما شرایط زندان را پذیرفته بودیم. من سعی می‌کردم کمتر در بند ۴ بمانم و اغلب خودم را به کارهای دستی و نقاشی در کارگاه بیرون از بند مشغول می‌کردم.

با اعلام پذیرش قطعنامه و سرکشیدن جام زهر توسط خمینی آتش بس اعلام شد. شور و شغفی بین زندانیان بوجود آمد. پاسداران خوشحال نبودند و عصبانی و نا امید به نظر می‌رسیدند. حدود دو هفته بعد از اتمام جنگ خبر حمله مجاهدین به اسلام آباد و کربلا همه را شوکه کرد. تصویر کشته‌ها و ماشین‌الآت سوخته آنها بر صفحه تلویزیون از رخ دادن فاجعه‌ای خبر میداد. خامنه‌ای در نماز جمعه ضمن اعلام اینکه تعدادی از زندانیان با مجاهدین در عراق ارتباط و هماهنگی داشته‌اند، تهدید به مجازات کرد. معلوم نبود زندانی‌ای که به سختی می‌توانست با خانواده‌اش ملاقات داشته باشد، چگونه می‌توانست با عراق در ارتباط باشد. به هر حال رژیم فرصتی را که در کمین آن بود بدست آورد تا با زندانیان تسویه حساب کند.

طی دو هفته ده‌ها زندانی را که من هم جزو آنها بودم به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل کردند. هر زندانی را به یک سلول انفرادی بردند. بازداشتگاهی که قبلاً تمام گوشه و کنار آن پر از زندانی بود خلوت به نظر می‌رسید. یکی دو روز بعد از ورود به بازداشتگاه بازجویی من

آغاز شد. طی یک هفته چهار بار با چشمان بسته بازجویی شدم. به نظرم می‌رسید بازجوها پنج نفر باشند. از گفت و گوها فهمیدم تعدادی از بچه‌ها اعدام شده‌اند. از تعدادی مصاحبه و اعترافاتی حاکی بر این گرفته بودند که به مجاهدین در عراق وصل بوده‌اند. خیلی مسخره بود. من هم در جلسه دوم بازجویی زیر مشتم و لگد و کابل قرار گرفتم تا اعتراف کنم در لیست زندانیانی بوده‌ام که با مجاهدین اعلام همبستگی کرده بودند. البته این لیست، ساختگی یا واقعی، هرچه بود توطئه خودشان بود. در هر حال من نه هوادار مجاهدین بودم که با آنان اعلام همبستگی کنم نه در آن روزهایی که لیست کذائی تهیه شده بود در بند چهار بودم. به هر حال قضیه لیست فقط برای تکمیل سناریوی قتل‌عام مطرح شده بود. در زندان شیراز تمام اعدام شدگان قتل‌عام ۶۷ از کسانی بودند که به جرم همکاری با مجاهدین دستگیر شده بودند. تاکنون نتوانستم از بچه‌های چپ کسی را بیاد آورم که در جریان قتل‌عام ۶۷ اعدام شده باشد.

همه زندانیان چپ و غیرمجاهد که در بند ۴ زندان عادل آباد بودند، بعد از قتل‌عام آزاد شدند. آمار واقعی اعدام‌ها در عادل آباد هنوز بدرستی معلوم نیست. اما با یک حساب سرانگشتی حدود ۱۵۰ نفر از بند ۴ و حدود ۵۰ نفر از بند زنان اعدام شده‌اند و تعدادی هم از زندانیان آزاد شده دستگیر و اعدام گشته‌اند. در میان اعدام‌شدگان زندانیانی بودند که پنج تا هفت سال در زندان بسر برده بودند. تعدادی از توابع هم که با بازجوها همکاری می‌کردند و به گشت و شناسائی در بیرون زندان می‌رفتند جز و اعدام شدگان بودند.

به یاد ندارم چه مدت و چند ماه در انفرادی بسر بردم. تنهائی، شکنجه و بی‌خبری از جهان بیرون تعادل روانیم را کاملاً به هم ریخته بود. روز و شب را نمی‌فهمیدم. نمی‌دانستم کجا هستم. هیچ چیز برایم معنی و مفهوم نداشت. تکه گوشتی بودم افتاده در گوشه‌ای. وقتی به زندان افتادم فقط نوزده سالم بود. در بیست و نه سالگی با دلی پر از اندوه و غم از دست دادن نزدیک‌ترین دوستانم و بهترین انسان‌هایی که می‌شناختم از زندان آزاد شدم. هنوز برای کسی معلوم نشده اعدام‌ها چگونه انجام شده یا چه تعدادی اعدام شده‌اند. در آن زمان شایعاتی رواج داشت که بنظر دور از واقعیت نمی‌آید. می‌گفتند حدود ۲۰ تا ۲۵ زندانی را با دود گازوئیل کامیون که به یک سلول وصل کرده بودند کشته‌اند و تعدادی را هم با گاز اشک‌آور خفه کرده‌اند. زندانیانی بودند که به طور اتفاقی انبوهی طناب دار را در یکی از بندهای عمومی بازداشتگاه اداره اطلاعات دیده بودند. شایعه‌ای قوی وجود داشت که گروهی را به تهران برده و در آنجا اعدام کرده بودند.

جنایات جمهوری اسلامی را به هیچ نمونه‌ای در تاریخ جنایات علیه بشریت نمی‌توان مانند کرد. کارنامه جمهوری اسلامی سرفصل جدیدی را در برنده جنایت علیه بشریت در قرن عصر حاضر می‌گشاید.

پانویس

۱- از جمله مقررات بند رفتن به کلاس‌های آموزشی مثل احکام رساله و عقیدتی و نماز جماعت بود.

۲- طی موشک باران شهرها توسط صدام، مجاهدین با آشنایان و اقوام خود در ایران تماس می‌گرفتند و محل اصابت بمب‌ها و موشک‌ها را از آنان سؤال می‌کردند. همین مسئله باعث دستگیری تعداد زیادی شد که به آنان "زندانی تلفنی" می‌گفتند.

۳- سال ۶۱ به دلیل خودکشی یک زندانی شورشی بزرگی در عادل آباد اتفاق افتاد تا آنجا که ماموران با نصب تیربار ژ ۳ راهرو و هشتی را به رگبار بستند. اگرچه کسی در آن شورشی کشته نشد اما در و دیوار پیر از جای گلوله بود. دست آخر دو نفر را بعنوان محرکین شورشی به مدت ۴۸ ساعت در راهرو زندان به صلیب کشیدند.